

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و چهاردهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۸ گنج حضور، بخش دوم (۲)

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پر است، بر رحمت تنم

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)-

[خداوند می گوید:] من به وضعیت تو در گذشته، بی وفایی ها، بدعهدی ها و دردهایی که ایجاد کرده ای توجه نمی کنم، بلکه هر لحظه تو را مورد رحمت خود قرار می دهم؛ زیرا رحمت من پر و بیکران است و غیر از لطف و کمک به تو چیز دیگری ندارم.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

[خداوند می گوید:] من به عهد بد تو که به الست وفا نمی کنی و تسلیم نمی شوی، اتفاق این لحظه را نمی پذیری و من را به مرکزت نمی آوری نگاه نمی کنم، اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی و چشم از آن چیزی که ذهن نشان می دهد ببندی، رحمتم را به تو می بخشم و از روی بخشش و گرم بی نهایتم به تو کمک می کنم.

چون که غم بینی، تو استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلبِ مغفرت کردن، عذرخواهی

وقتی غمی در خود می بینی، باید از زندگی عذرخواهی کنی و با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و به جنس و ذات اصل خود زنده شوی؛ چراکه این غم به امر خداوند ایجاد شده تا تو بفهمی که یک چیز ذهنی را به مرکزت آورده ای، بنابراین باید روی خودت کار کنی و با حضور ناظر منشأ درد و غم و ناهماهنگی را که یک همانیدگی است، بشناسی و بیندازی.

نکته: «پس هماره روی معشوقه نگر» یعنی به چیزهای ذهنی نگاه نکن و آن‌ها را جدی و مهم ندان.

چون به من زنده شود این مُرده تن
جانِ من باشد که رو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هرگاه کسی که من ذهنی دارد با فضاگشایی، عدم کردن مرکز و ارتعاش به زندگی به من زنده شود، در واقع همان جان من، یعنی هشیاری خالص سرمایه گذاری شده در همانیدگی هاست که از ذهن آزاد شده و به سوی من، یعنی اصل خود، روی می آورد. [به عبارت دیگر انسان که از جنس خداست مجدداً به سوی او باز می گردد و با او یکی می شود.]

ایمنی بگذار و، جای خوف باش
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۱)

ای انسان، ایمنی ساختگی را که در اثر کنترل و عقل من ذهنی به دست می آید، کنار بگذار. اگر ترس داری با ترس خود بساز و از ناموس و ابروی ذهنی بگذر و رسوا و فاش باش و بگذار آن ابرو جلوی مردم برود.

نکته ۱: ما از نیاوردن آن چیزی که ذهن نشان می دهد به مرکز و استفاده نکردن از عقل من ذهنی می ترسیم و تا همه چیز را کنترل نکنیم آسوده نمی شویم، ولی این کنترل است که آرامش ما را بهم می ریزد و در حقیقت امنیت واقعی وقتی است که مرکز ما عدم شود.

نکته ۲: اگر حرف کسی به ما برمی خورد، این پیغام زندگی است که به ما بگوید ناموس یا حیثیت بدلی من ذهنی داریم.

نکته ۳: اولین چیزی که ما باید به خودمان تلقین کنیم این است که ما «نمی دانیم».

چون درستی و تمامی شاه تبریزی بدید
در صفِ نقصان نشسته‌ست از حیا مثقال‌ها

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵)

مثقال: واحد وزن، کنایه از ناچیزی و بی‌مقداری

وقتی با فضاگشایی موقتاً نسبت به من ذهنی مُردم و دل من حقیقتاً و به‌درستی و تمامی، جلوه زندگی را در خود دید، همانیدگی‌ها و نیروی همانش که خودش را به مرگزم هل می‌داد، از شرم و خجالت در صف نقص و کمبود نشستند و در نتیجه هر چیزی را که ذهن جذاب نشان می‌داد، ارزش خود را در نظرم از دست داد.

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو
ماتِ منی، ماتِ منی، ماتِ من

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱)

[از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان، تو از زمانی که به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا وارد این جهان شدی، همیشه «پهلوی» من بوده‌ای؛ بنابراین «مات شو» مقاومت و قضاوت نکن، مرکزت را عدم کن و ذهن من دارِ خود را به‌کار نینداز. تو در هر لحظه با فضاگشایی بگو «مات» و تسلیم من هستی.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، صبح بیداری از خواب ذهن نزدیک است. ذهنت را خاموش کن، این قدر با ذهنت نکوش، زیرا من با قانون «قضا و کُنْ فِکَان» دنبال تو هستم و برای جدا کردن از ذهن و زنده شدن به بی نهایت خودم می کوشم. بنابراین تو با من ذهنی ات نکوش و کار را خراب نکن.

نکته ۱: ما به عنوان نیروی زندگی باید بگوییم من نمی خواهم با عقل ذهنم کار کنم، بلکه می خواهم فضا را باز کنم و خاموش باشم و از من ذهنی ناامید شوم تا صبح من باز شود.

نکته ۲: نومیدی از ذهن که انسان با مرکز عدم و نیروی زندگی عمل می کند، با نومیدی من ذهنی که انسان دچار یأس می شود و ناله و شکایت سرمی دهد و می گوید کاری از دست من برنمی آید، فرق دارد.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز گشود به بی جهات

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

وقتی به جهت‌های مختلف فکر رفتی و هر چیزی که ذهنت نشان داد را به مرکزت آوردی، دچار درد شدی؛
چراکه زندگی با قانون قضا تو را دچار بلا و گرفتاری ساخت تا جذب هر آن چه ذهن نشان می‌دهد نشوی، بلکه به
«بی جهات» باز گردی و فضا را بگشایی و مرکز را عدم کنی، تا خداوند تو را به بی سویی و بی جهتی که همان
هشیاری اولیه و جنس اصلی توست زنده گرداند.

عقل تو قسمت شده بر صد مهم
بر هزاران آرزو و طم و رم

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸)

طم: دریا و آب فراوان
رم: زمین و خاک
(منظور از طم و رم در این جا، آرزوهای دنیوی است.)

هشیاری، زندگی و خرد کلی تو در بسیاری از خواسته‌ها، همانیدگی‌ها و آرزوهای کوچک و بزرگی که ذهن نشان می‌دهد، تقسیم و پراکنده شده‌است.

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)

باید با فضاگشایی، عدم کردن مرکز و به کمک زندگی هشیاری به تله‌افتاده در چیزها را جمع کنی، تا مثل سمرقند و دمشق که در قدیم نماد آبادانی و شادی و خوش گذرانی بودند، تو نیز به زندگی زنده شوی و شادی بی سبب را تجربه کنی، خوشحال و خوشبخت شوی و درونت باز شود.

جَوَّوِی، چون جمع گردی ز اشتباه
پس توان زد بر تو سگه پادشاه

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰)

جَوَّوِی: یک جو یک جو و ذره ذره

اگر ذره ذره و به تدریج فضا را بگشایی و به صورت حضور ناظر حواست روی خودت باشد، هشیاری خود را از همانیدگی‌ها آزاد کنی و از اشتباه آوردن چیزهای ذهنی به مرکزت برگردی و از جمع تقلید نکنی، در این حالت تماماً از جنس خدا می‌شوی و می‌توان مهر زنده شدن به خدا را بر تو زد.

مکسب کوران بُود لابه و، دعا
جز لب نانی نیابند از عطا

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶)

کسب و کار من‌های ذهنی دائماً ناله و اعتراض و شکایت و دعا براساس من‌ذهنی و خواستن همانیدگی‌هاست؛ بنابراین از «عطا» و بخشش خداوند که بهشت و خرد فضای گشوده‌شده است، چیزی جز لب نان یعنی همانیده شدن با چیزها عایدشان نمی‌شود.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۸ گنج حضور، بخش سوم

تیترا

«داستان آن عجوزه که روی زشت خویشتن را جندره و گُلگونه می ساخت و ساخته نمی شد و پذیرا نمی آمد.»
جندره: نقش و نگار جامه را تازه کرد. در این جا یعنی موهای زائد صورتش را زدود.

داستان مثنوی در مورد پیرزنی است که می خواهد به عروسی برود و شوهر پیدا کند، از این رو روی صورت خود کار می کند، سرخاب می مالد و موهای زائدش را می زند تا چهره اش را مقبول کند. پیرزن در حقیقت نماد من ذهنی است، چه زن، چه مرد. که با بالا رفتن سن تقویمی اوضاعش بدتر می شود و چون در من ذهنی شهوت چیزها در مرکزش است می خواهد با اضافه کردن آنها به خود، قیافه من ذهنی اش را مقبول کند، اما هیچ وقت نمی تواند با بزک کردن، قیافه ظاهری من ذهنی را به عنوان قیافه حقیقی جا زده و به خداوند کلک بزند.

بود گمپیری نودساله گلان
پر تشنج روی و رنگش زعفران

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۲)

تشنج: چین و چروک، آژنگ

پیرزنی بود نود ساله که چهره‌ای بسیار فرسوده و پر از چین و چروک داشت و از شدت سالخوردگی رنگی زرد داشت. [به بیانی هر من ذهنی که پیر شود به صورت این پیرزن درمی‌آید زیرا دردهای پی‌درپی و آمدن چیزهای ذهنی به مرکزش در قیافه بیرونی‌اش نیز ظاهر می‌شود و تمام ابزارهای مفیدی که در چهار بعدش است مثل فکر کردن، هیجانات، جسم و زندگی درونی‌اش همه کهنه و فرسوده می‌شود. بنابراین انسان در هر سنی که هست باید فضا را باز کند و عقل کل را وارد زندگی‌اش نماید، ولی اگر من ذهنی زندگی‌اش را اداره کند وضعش روزبه‌روز بدتر خواهد شد.]

چون سر سفره رُخ او توی توی
لیک در وی بود مانده عشقِ شوی

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۳)

چهرهٔ آن پیرزن مانند گوشه‌های سفره پُر چین و چروک بود، اما هنوز میل به شوهر و عشق‌بازی در وجود او باقی مانده بود.

ریخت دندان‌هایش و مو چون شیر شد
قد کمان و هر حسش تغییر شد

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۴)

دندان‌هایش تماماً ریخته و موهایش مانند شیر، سفید شده بود. قامتش خمیده و هر یک از حواسِ او اعم از بینایی، شنوایی و دیگر حواسش دچار ضعف و تباهی شده بود.

عشقِ شوی و شهوت و حرصش تمام
عشقِ صید و پاره‌پاره گشته دام

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۵)

آن پیرزن با وجود این همه ضعف و پیری، عاشق شوهر و در فکر شهوترانی بود و حرصش نیز به انجام این کار بسیار قوی و کامل. عشقِ صید کردن همانیدگی‌ها خصوصاً جنس مخالف هنوز در دل او وجود داشت، درحالی که دامش پاره‌پاره بود و چیزی نداشت تا بدان وسیله یک مرد جوان را جذب کند.

نکته ۱: اگر انسان با من‌ذهنی پیر شود و خود را اصلاح ننماید، در این صورت ایام نیز نمی‌تواند او را اصلاح کند.

نکته ۲: هرچند ظاهر بیت به همانیدگی با سکس اشاره دارد، اما منظور، تمام همانیدگی‌های انسان است، و از آن جا که همانیده شدن با جنس مخالف و شهوت جنسی داشتن برای همه قابل فهم می‌باشد، مولانا این مثال را بیان می‌کند.

مرغ بی‌هنگام و راه بی‌رهی
آتشی پر در بن دیگ تهی
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶)

مرغ بی‌هنگام: خروس بی‌محل
راه بی‌رهی: راه بدون راه‌رونده، کنایه از بی‌راهه که هیچ‌کس حاضر نیست در آن حرکت کند.

آن پیرزن یا انسان من‌ذهنی، شبیه خروس بی‌محل بود، راهش راه درستی نبود و اگرچه آتش خداوند که بی‌نهایت پتانسیل و انرژی دارد، زیر دیگش روشن بود و خداوند می‌خواست خود را از طریق او بیان کند، اما دیگش خالی از عشق بود. [به عبارتی در این دیگ فقط نیازهای روان‌شناختی و خواسته‌های من‌ذهنی مانند حسادت، رنجش، کینه‌ورزی، درد، قضاوت و عیب‌جویی پخته می‌شد.]

نکته: راه من‌ذهنی راه تخریب، ایجاد مسئله، مانع، دشمن، درد و کارافزایی است. همچنین من‌ذهنی مجهز به هیجاناتی مانند ترس، خشم، رنجش و حسادت است و دائماً در حال مقایسه و تحقیر کردن می‌باشد، عیب می‌گیرد، شهوت تعلیم دارد و همواره از سخن گفتن ارتفاع می‌جوید.

عاشقِ میدان و اسپ و، پایِ نی
عاشقِ زمر و، لب و سرنایِ نی

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۷)

زمر: فلوت زدن، نی نواختن
سُرنا: سازی است بادی که همراه دهل می‌زنند.

آن پیرزن، انسان من‌ذهنی، شیفتهٔ تاخت و تاز در میدان زندگی بود، ولی پای زندگی را نداشت. او عاشقِ نی و نواختنش بود، اما مرکزش پُر از گره‌همانیدگی‌ها بود و لَبی برای نواختن نداشت.

حرص در پیری جهودان را مباد
ای شقیی که خدایش این حرص داد
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۸)

خدا نکند که حتی کافران هم در دوره پیری اسیر حرص یا زیاد کردن همانیدگی‌ها شوند و شهوت چیزها را در دل داشته، جذب آن چیزی شوند که ذهنشان نشان می‌دهد. بدبخت آن کسی است که خدا چنین حرص و آزی بدو داده و دائماً در فکر زیاد کردن همانیدگی‌هاست.

نکته ۱: زمانی که چیزی به مرکز ما راه می‌یابد، چشم و گوش عدم‌بین و سکوت‌شنوی ما کور و کر می‌شود، اما وقتی مرکزمان را عدم می‌کنیم نسبت به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد کور و کر می‌شویم؛ مقتضای عشق نیز همین عدم کردن مرکز است.

نکته ۲: فقط باشنده‌ای به نام انسان است که همواره حرص می‌ورزد و دائماً در فکر زیاد کردن همانیدگی‌های مرکزش می‌باشد.

ریخت دندان‌های سگ چون پیر شد
ترک مردم کرد و سرگین گیر شد

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۹)

برای مثال ، وقتی که سگ پیر می‌شود و دندان‌هایش می‌ریزد، از گاز گرفتن مردم دست می‌کشد و مدفوع را گاز می‌گیرد.

این سگان شصت ساله را نگر
هر دمی دندانِ سگشان تیزتر

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۰)

اما تو این انسان‌های من‌ذهنی شصت ساله را نگاه کن که لحظه‌به‌لحظه پیرتر می‌شوند و به‌جای این که از دردهای گذشته خود درس بگیرند و از خواب ذهن بیدار شوند، هر لحظه دندان حرص و آزشان تیزتر می‌گردد و می‌خواهند با چیزهای جدیدی همانیده شوند. [به‌عبارتی آنها مقصود خود از آمدن به این جهان را هرگز درک نکرده‌اند].

پیرسگ را ریخت پشم از پوستین
این سگانِ پیرِ اطلس پوش بین

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۱)

وقتی که سگ پیر می شود، پشم‌هایش می‌ریزد، اما تو به این سگ‌های پیر، انسان‌های من‌ذهنی نگاه کن که در زمان پیری نیز ظاهر خود را به لحاظ همانیدگی‌ها می‌ارایند تا در چشم مردم مقبول و زیبا به نظر برسند؛ این درحالی‌ست که آن‌ها ریشه‌ای ندارند و انسان حقیقی نیستند.

نکته: باید در خودمان بازبینی کنیم که مهم‌ترین همانیدگی‌های ما چه هستند و آیا ما دائماً به آن‌ها فکر می‌کنیم یا نه.

عشق‌شان و حرص‌شان در فرج و زر
دم به دم چون نسل سگ، بین بیشتر
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۲)

فرج: آلت تناسلی ماده

عشق و حرص انسان‌های من‌ذهنی در شهوت جنسی و پول، دم‌به‌دم مانند نسل سگ که همواره در زاد و ولد است و زیاد می‌شود، رو به فزونی است.

نکته ۱: نسل انسان‌های من‌ذهنی مرتب در حال افزایش است، چراکه ما همواره از یکدیگر یاد گرفته و از هم اثر می‌پذیریم و با داشتن من‌ذهنی دائماً تخریب می‌کنیم، مسئله می‌سازیم، به یکدیگر ضرر می‌زنیم و در واقع دشمن هم هستیم.

نکته ۲: زندگی ما با وجود من‌ذهنی بسیار سطحی‌ست و عمقی ندارد. حال اگر به این روند ادامه بدهیم و نسل انسان‌های من‌ذهنی دائماً در حال زیاد شدن باشد، در این صورت به‌سوی پرتگاه خواهیم رفت؛ بنابراین باید نقطه عطفی داشته باشیم که دیگر من‌ذهنی نسازیم، همچنین من‌های ذهنی قبل را نیز اصلاح نماییم.

این چنین عمری که مایه دوزخ است
مر قصابانِ غضب را مسلخ است

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۳)

مَسْلَخ: کشتارگاه

چنین عمری که انسان طی آن در افسانه من ذهنی باشد و همواره به دیگران لطمه بزند، مایه شعله‌ور شدن آتش جهنم است و صاحب چنین عمری، لایق این است که توسط مأموران ایجاد درد الهی، مرتب سلاخی و تنبیه شود. [به عبارتی انسان من ذهنی دائماً هم خود و هم دیگران را فرسوده می‌کند و از بین می‌برد].

نکته: ما درس‌های بزرگان یا کتاب‌های دینی را با دید من ذهنی کاملاً برعکس فهمیده و فقط آن‌ها را حفظ می‌کنیم ولی در عمل به کار نمی‌بریم.

چون بگویندش که عمر تو دراز
می شود دلخوش، دهانش از خنده باز
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۴)

اگر به چنین شخصی که مرتب درد ایجاد کرده، زندگی اش را خراب و بدنش را فرسوده می کند، بگویند عمر تو طولانی باد، خیلی خوشش می آید و دهانش از خنده باز می شود.

این چنین نفرین، دعا پندارد او
چشم نگشاید، سری برنارد او
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۵)

انسان من ذهنی چنین نفرینی را که به او می گویند ان شاء الله عمرت دراز باشد، دعا می پندارد و چشم عدم و سر هشیاری اش را به کار نمی اندازد و از خواب ذهن بر نمی خیزد. [به عبارتی او فکر نمی کند این عمر طولانی که جز ایجاد درد، نگرانی و ترس نیست، هیچ گاه فایده و حاصلی نخواهد داشت].

گر بدیدی یک سر موی از معاد
اوش گفتی: این چنین عمر تو باد

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۶)

اگر انسان من ذهنی ذره‌ای از حقیقت را می‌داند و درک می‌کند که به این جهان آمده تا به مقصود خویش که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است برسد، در این صورت اگر شخصی برای او عمر طولانی آرزو می‌کند، در جواب به آن شخص می‌گفت چنین عمر دراز و بی‌حاصلی در ذهن ارزانی تو باد.

نکته: توحید، نبوت و معاد از اصول دین می‌باشند. حال اگر شخصی دین داشته باشد باید این‌ها را بپذیرد ولی نه با ذهن، بلکه با قبول توحید باید از عقل من‌ذهنی دست بردارد، به خداوند زنده شود تا خداوند از طریق او پیغام دهد. معاد نیز خارج شدن انسان از ذهن و زنده شدن هشیارانه او به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است.

تیترا
«داستانِ آن درویش که آن گیلانی را دعا کرد که خدا تو را به سلامت به خان و مان باز رساناد»

گفت یک روزی به خواجه گیلی ای
نان پرستی، نرگدا، زنبیلی ای

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۷)

نان پرست: مجازاً به معنی شکم پرست و پُرخور، در این جا یعنی حریص
نرگدا: گدای سمج

روزی گدای سمجی که زنبیل در دست داشت و بسیار شکم پرست بود، از یک انسان ثروتمند گیلانی نان خواست.

چون ستد زو نان، بگفت: ای مستعان
خوش به خان و مان خود بازش رسان

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۸)

مُستعان: کسی که از او یاری خواهند

آن شخص وقتی نان را گرفت گفت ای خداوند کمک کننده، این فرد را به خیر و خوشی و به سلامت به خان و مان خودش برسان.

گفت: خان ار آنست که من دیده‌ام
حق تو را آن جا رساند ای دژم

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۹)

دژم: غم‌زده، اندوهگین، در این جا یعنی ژولیده

مرد گیلانی در جواب به او گفت اگر خانه و کاشانه آن است که من دیده‌ام، خودت به آن جا بررسی ای شخصی که حالت خراب است و در ذهن پژمرده و افسرده شده‌ای، چرا که من دیگر نمی‌خواهم به ذهن برگردم و با عادت‌های مخربش زندگی کنم. [به عبارتی کسی که از ذهن خارج شده و نیروی مخرب آن را در خود و اطرافیان دیده، هرگز دلش نمی‌خواهد دوباره به ذهن برگردد.]

نکته ۱: ما باید روی خود، جهان و انسان‌های اطرافمان تمرکز کنیم و ببینیم که ما در جهان در حال ضرر زدن به همدیگر هستیم، چراکه با بودن در ذهن از طریق ارتعاش، قرین و این که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند به هم ضرر می‌زنیم.

نکته ۲: وقتی یک نفر به ما توهین می‌کند یا زور می‌گوید و ما فضا را باز می‌کنیم، معنی‌اش این نیست که ما از حقدان دست برمی‌داریم، بلکه معنی‌اش این است که با خشونت و با انرژی مخرب من‌ذهنی جواب نمی‌دهیم، فضا را باز می‌کنیم تا با خوش‌اخلاقی و با انرژی سازنده‌ی خداوند، چالش حل شود.

هر مُحَدَّث را خَسَانِ باذِل کنند
حرفش آر عالی بُود، نازل کنند

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۰)

مُحَدَّث: گوینده
باذِل: بخشنده

مستمعانی که سطح فکری پایینی دارند، هر گوینده بخشنده‌ای مانند مولانا را نیز مجبور می‌کنند که سطح کلام خود را تنزل دهد و پایین بیاورد. آن‌ها از سخنان عالی او برداشت سطحی خود را می‌کنند.

زان که قدرِ مستمع آید نَبَا
بر قدِ خواجه بُردِ درزی قبا
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۱)

نَبَا: مخفف نَبَأْ به معنی خبر. در این جا یعنی سخن
درزی: خیاط

زیرا سخن به اندازه فهم شنونده گفته می شود و خیاط هم لباس را متناسب با قد صاحب لباس می بُرد. [به عبارتی
اگر مولانا برای بیان منظور خود از چنین مثال هایی استفاده می کند بدین خاطر است که فهم شنندگان در این
سطح می باشد.]


با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و چهارصد و چهاردهم



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com